

فتاویٰ باب

تألیف: اعضاء اساتذہ

توضیحات و مقالات بقلم:

عبدالحسین نوانی

قد تبين الرشد من الغي
قرآن كريم

www.babieh.com

فتنة باب

متن، تأليف اعتضاد السلطنة

توضيحات و مقالات به قلم

عبدالحسين نوائي



-
- نام کتاب : فتنه باب
 - تألیف : عبدالحمین نوائی
 - ناشر : انتشارات بابک - تهران میدان انقلاب بازار ایران طبقه سوم پلاک ۹۳
 - تلفن ۹۲۷۶۱۷
 - تهران ، ۲۰۰۰
 - نوبت چاپ : چاپ سوم بهار ۱۳۶۲
 - چاپ از : چاپخانه حیدری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس خداوند جل عزه را که چراغ توفیق الدین عندالله الاسلام را فرا راه خلاق داشت تا راه را از چاه بشناسند و به تصریح و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه مردمان را از اطاعت فریبکاران و مطاوعت جبت و طاغوت برحسب داشت و درود بی پایان بر نبی اکرم و رسول مکرم ، آنکه از حضرت حق به خطاب رسول الله و خاتم النبیین سر فراز آمد و خلقت و ظهورش بموجب نص قرآن مجید ، برای امام مکارم اخلاق و اکمال دین بود و سلام بر عترت طیبه وی، علی الخصوص بر دوازده امام بحق که خورشید آسمان ولایتند و ماه سپهر امامت ، سفینه نجاتند و مصباح هدایت و از ایشان دوازدهمین یعنی قائم آل محمد را مثبت الهی در پرده اختفا داشته تا روزی که حکمت ازلی اقتضای ظهور آن حضرت نماید .

و اما بعد کتاب حاضر، فصلی است از کتاب المتبیین اعتقاد السلطنه در باب زندگانی سیدعلی محمدباب و فتنه ای که او و همراهانش

در طی چند سال در ایران به پا کرده بودند . کتاب اصلی چنانکه از اسمش پیداست ، شرح زندگانی کسانی است که ادعای نبوت کرده‌اند چون مانی و مزدك و به‌آفرید و دیگران ، تا آخرین آنان (البته نسبت به زمان مؤلف) که سید علی محمد باب بود . ولی از این میان ، تنها قسمت اخیر این کتاب نظر مرا جلب کرد ، به چند دلیل :

اول آنکه مؤلف ، خود معاصر این واقعه بوده است و در دستگاه دولتی ، شغل مهمی مانند وزارت علوم و معارف داشته و به همین جهت خود همه چیز را به چشم دیده و از دهان افرادی که در این جریانات وارد بوده‌اند ، اعم از امناء دولت یا بابیها به گوش خود شنیده است و حتی بعضی قسمت‌های آن ، شرح وقایعی است که برای خود مؤلف در این جریانات روی داده مثل داستان وی با امیر کبیر درباره بایه‌ای که دور و بر وی بوده‌اند و شرح اینکه چه جور امیر کبیر به توطئه آنها پی برده و دستگیری آنان را از شاهزاده خواسته است . دوم اینکه نویسنده این کتاب مرد با شخصیتی است که نه تنها از رجال سیاسی آن عصر از لحاظ علم و دانش و تحقیق کمتر کسی به پای او می‌رسیده است بلکه در دوره طولانی سلطنت قاجاریه ، با آن که تعداد علما و فضلا بی‌شماره بوده است ، مع هذا وی دانشمندی مورد اعتماد و محققى صاحب نظر شمرده می‌شود . بخصوص که وی ، اساساً اهل ریاضیات و نجوم بود و کسانی که در این رشته قدم می‌گذارند ، کمتر گرد مسامحه یا غلو و اغراق می‌گردند ؛ کما اینکه در همین کتاب حاضر ، کمتر مؤلف از جاده تحقیق خارج و به سخت‌گیری و تعصب متمایل شده است .

سوم این که نثر کتاب کاملاً سلیس و روان و خالی از هر گونه اشکال و اغلاق است و این خود صفتی است که در کتب دوره قاجاریه که اغلب تقلید خشک و بی مزه نثرهای مصنوع و مسجع ادوار گذشته است کمتر دیده می شود . الفاظ این متن به اندازه معنی است یعنی نه اطناب ممل در آن دیده می شود ، نه ایجاز مخمل . در عین آنکه مؤلف سعی در اختصار داشته ، جانب معنی را فرو نگذاشته و مجملات شرح داستانی است حقیقی ، بی شائبه تعصب در معنی و تکلف در عبارت . این جهات بوده که ما را در انتشار این متن محرك آمده بخصوص که استاد این قسمت از تاریخ ایران آن طور که باید هنوز منتشر نشده و آنچه در این باره انتشار یافته از تعصب خالی نیست و بلکه يك طرفی است . چه کسبی که در این باره نوشته شده یا از منابع بابیه و بهائیه است یا رديهائی که دانشمندان اسلام به رشته تحریر در آورده اند . آنچه بابیه و بهائیه نوشته اند سخت متعصبانه و يك طرفی است و آنچه علمای اسلام تألیف کرده اند ، بیشتر در رد عقاید آنهاست و کمتر به جریان تاریخی توجه کرده اند و شاید هم آن را قابل توجه ندانسته اند . در صورتی که درین متن ، جریان تاریخ و ذکر وقایع بیشتر مورد توجه و اعتناء مؤلف بوده است و برای اطلاع ایرانیان مسلمان ، از چگونگی کاربردین سازان و بدعتگذاران ، همین دانستن « ریای ن قوایع کماک مؤثری است .

توضیحات

اما رعایت اختصار ، مؤلف متن را ، از ذکر جزئیات بازداشته

است و لازم بود که در حواشی به نقل اقوال مختلف فيه اشاره رود تا حقیقت روشنتر گردد و این کاری است که این جانب با همه قلت مایه و ضیق وقت ، انجام دادم و چون پس از ذکر حواشی چند صفحه اول متوجه شدم کثرت مطالب ، در پای صفحات ، موجب تشتت خاطر می شود ، حواشی را به عنوان توضیحات پس از متن آوردم . با این همه شوجه شدم که بسیاری از مطالب را مؤلف ذکر نکرده است ، چه در آن تاریخ بسیاری از اسناد و مدارک منتشر نشده بوده و اعتضاد السلطنه سه مقاله به جمع آنها توفیق نیافته است ، بعضی وقایع نیز بعد از حیات اعتضاد السلطنه رخ داده ، که اشاره به آنها نهایت لزوم را داشت . زیرا در زمان او هنوز بایه منشعب نشده بودند و هر چه بوده همان بساط باب بوده و همراهان اولیه اش . اما بعدها چنانکه در حواشی و سه مقاله آمده ، جریاناتی اتفاق افتاده ، که دین ساختگی سیدعلی محمد دستخوش انشعاب و تفرقه شده و در بین دروغگویان و دین سازان چنان اختلاف و افتراق افتاده ، که «بیان» سیدعلی محمد از میان رفته و «اقلس» میرزا حسینعلی به جای آن آمده و خلاصه بدعتی به جای بدعت باب و دین ساختگی دیگری به جای دین ساختگی وی به وجود آمده است . بدین معنی که میرزا حسینعلی خود دستگاه شیادی نازه ای چیده و دین مجعول باب را ناقض و ناسخ شده است و امروز از دین ساختگی بهائیت بیشتر صحبت است تا از آیین مجعول باب . بطوری که کمتر کسی از جریان اولیه کار اطلاع دارد . روی این اصول ، مطالبی که در کتاب المتبیین نیامده ، به صورت «سه مقاله» تنظیم شده و در این مقالات راجع به سید

علی محمد باب و قره‌العین و میرزا یحیی ازل و میرزا حسینعلی ، بسا توجه به کتب معتبر ، اطلاعاتی به‌رشتهٔ تحریر در آمده است .

بی‌آنکه قصد خود ستائی داشته باشم ، برای اینکه توضیحات « سه مقاله » مورد توجه بیشتری قرار گیرد ، خود را از ذکر این نکته ناگزیر می‌دانم که در جمع این مطالب از کلیهٔ کتبی که در این باره نوشته شده چه به‌زبان فارسی چه به‌زبانهای خارجی استفاده کرده‌ام و می‌توانم بگویم که کتاب مهمی نیست که بدان مراجعه نکرده باشم .

از سال ۱۳۲۶ شمسی که متن کتاب المنتبشین را متوجه شدم الی- امروز تا آنجا که مقدور بشری بوده کلیهٔ کتب مربوط به این قسمت از- تاریخ ایران را مطالعه کرده‌ام و خدا داناتر است که بدون جنبهٔ تعصب و بغض شخصی - یا حداقل تصور خود من چنین است - صرفاً برای روشن کردن این جریانات تاریخی به‌نوشتن توضیحات و سه مقاله بلکه انتشار متن کتاب مبادرت ورزیدم . با این حال ، آنرا بدون نقص و عیب نمی‌دانم . زیرا آنکه از خطا برکنار و از اشتباه مصون است ، تنها ذات حضرت باری تعالی است و اولیاء خاص وی و الا افراد بشر در- معرض سهو و نسیان و خطا و اشتباه هستند و من نیز که به ضعف و قلت مایهٔ علمی خویش کاملاً آگاهم ، هرگز ادعا نمی‌کنم که آنچه نوشته‌ام عین حقیقت است و تنها اگر ادعائی داشته باشم اینست که سعی داشته‌ام از جادهٔ حقیقت منحرف نشوم .

امیدوارم که این خدمت ناچیز در پیشگاه ارباب نظر مقبول افتد و برای روشنی ذهن هم وطنان و هم‌دینان این بنده در راه حق و حقیقت

مؤثر باشد و مانع از آن گردد که برادران و خواهران ساده بی اطلاع به دام دین سازان و شیادان گرفتار آیند .

تهران اول تیرماه ۱۳۳۳ شمسی هجری

عبدالحسین نوانی

سید علی محمد

سید علی محمد باب در سال ۱۲۶۰ هجری آشکار گشت . وی مردی از تاجر زادگان شیراز بود و پدرش میرزا رضای بزاز نام داشت و اعمامش تجارت می کردند و در بدایت حال به تحصیل علوم فارسیه پرداخته و از مقدمات عربیت بهره ای نداشت (۱) . و ساوس شیطانی و هواجس نفسانی او را بر آن داشت که به خلاف شریعت غرام و ملت بیضا، تن به ریاضات شاقه انداخته از آن ترقی حاصل نماید . گویند وقتی برای تهذیب و تکمیل نفس در ابوشهر که هوایش به نهایت حرارت و گرمیست همی توقف داشته بر بادها برمی آمد و در برابر آفتاب با سر برهنده می ایستاد و او را در مجموعه می خواند و چندان بر این عمل مواظبت نمود که دماغش علبل و مغزش فاسد گشت (۲) . آنگاه به سفر عتبات عالیات رفته و همه روزه در محفل تدریس حاجی سید کاظم رشتی (۳) که جانشین شیخ احمد احسائی (۴) بوده حاضر می شد. یک دو سال بدین منوال گذشت (۵) . چون حاجی سید کاظم رشتی بنزود جهان فانی نمود، تلامذه وی

هر يك مدعى نيابت خاص از جانب سيد به طريق شيخيه شدند كه با ساير
 علما مخالف بودند و در اين زمان طريق آنها مشخص و معين است و
 ذكرش شرح و بسطى جداگانه بلكه كتابى مشروح و مبسوط لازم دارد
 مثل كتب ميرزاى محيط (٦) و آن عم بزرگوار حاجى محمد كريم خان
 قاجار (٧) و غيره .

از جمله سيد باب در ظاهر خود رابر آن سبك و مذهب داشته ولى
 در باطن خود را برتر از سيد و شيخ بلكه برائمه هدى صلوات اليه عليهم
 اجمعين والعباد بالله برخاتم الانبياء هم ترجيح مى داد. چنانكه وقتى كتابى
 از كتب وى كه به دست مريدانش بود، در مجلس مرحوم ميرزا آقاخان
 نورى كه صدر اعظم بود آورده و به اين چاكر آستان خسرو عجم دادند.
 چون لختى ملاحظه كردم ديدم نوشته است قوام عالم بر وجود هجده
 تن باشد: اول خود من كه سيد على محمد بابم، پس از آن چهارده معصوم
 بعد شيخ احمد احسائى و حاجى سيد كاظم رشتى . من از حماقت و سوء
 عقيدت وى زياده تعجب نمودم. چه وى علاوه بر اين دعوى بزرگ حساب
 را نيز غلط کرده بود، به آن طريق كه وى نوشته هفده تن مى شوند نه هجده.
 پس مطلب را به صدر اعظم گفتم زياده مائت تعجب و اسباب خنده شد.
 بهر حال بيان او و ساير روساى شيخيه مغايرت و اختلاف بود. چنان كه
 حاجى محمد كريم خان در كتابى رد باب نوشته. ولى او از عبارات خرافات
 خود نوشته. «ان حاج محمد كريم خان كان غيباً وابوه ثيماً»

خلاصه بعد از رحلت سيد مرحوم، سيد على محمد با چند تن از
 شاگردان وى براى رياضت و عبادت بمسجد كوفه رفتند و چهل روز

اقامت کرد. بکلی دماغش فاسد شد. در نهانی مردم را به ارادت خود دعوت می نمود. از هر کس مطمئن می شد با او می گفت من باب الله هستم فادخلوا البيوت من ابوابها. هیچ خانه را جز از در به اندرون نتوان شد. هر که خواهد خدا را پرستش نماید تا از من اجازت نگیرد نتواند. بدین جهت به میرزا علی محمد (باب) مشهور شد و در کربلا جمعی گرد خود فراهم کرد. هر کس را نزد خود محرم و صدیق نردانست از حد تجاوز نمود و با خاصان خویش گفت آن مهدی صاحب الامر که مردم انتظارش برتد منم. چون در خبر دیده بود که حضرت قائم از مکه معظمه خروج خواهد کرد، با مریدان خویش گفت سال دیگر دعوت خویش را در مکه ظاهر کرده خروج به سیف خواهم نمود و خونها خواهم ریخت و بعضی اخبار و احادیث را که با ظهور آن حضرت مطابق است به خود نسبت داده به مردم می گفت: بر شما واجب است که نوشتجات خود را با شنجرف و دیگر سرخیها بنویسید و در اذان و اقامه نام مرا داخل کرده (۸) شهدان علی محمداً بقية (۹) الله بگوئید. کماتی چند با هم تلفیق کرده می گفت این از خدای به من نازل شده و قرآن من است مانند این الفاظ رکبک :

«هذا كتاب من انسي بعد المحاء. يامعشر البيان فأقرؤن. فسبحانك اللهم يا الهی اسئلك بذاتك الغیب فی مكن البقاء و بذكرك العلی الاعلی و بجمالک القدس فی فردوسك الابهی و بنور وجهك فی سراق الاخفی و بحروفاتك العالین و كلماتك المقدمین فی رفارف الابقاء بهیا كل قدسك التي ما سبقت علی عرفانهم حقایق الموجودات و بوجوهات غیبك التي ما احاطت بهم ادراك احد من المسكنات بان تغفر الذي عرج اليك و نزل

عليك وطار في هواء قربك و صعد الى سدره عزك. ثم ادخله يا الهى فى رضوان احديتك. ثم اشربه يا محبوبى من خمر التى جرت عن عير عرش هويتك. ثم ارزقه من اثمار شجرة الفردوس فى رياض عزك و وصلك . ثم جد جوادك يا جواداً بجودك. ثم اجره يا منائى فى ظل رحمتك الكبرى عند شجرة القصور و سدره المنتهى. ثم اسمعه من نعمات حماماتك التى ما فاز بها احد من عبادك فى الارض الا دنى و انك انت العزيز المقتدر الغفور الرحيم. ثم اسئلك يا الهى بدم الذى سبك فى سبيلك و بنىب الذى حرق فى محبتك و بعظم الذى ذاب فى عشقك و شوقك و بحبل الذى انهدم فى ودك و بجسم الذى اوقد فى حبك بأن تكف شر هذا الصبي عن رأس بريتك. ثم اخذ يد يا قادر ابقدرتك ثم اهلكه يا حاكماً بحكومتك. ثم اعدمه يا مقتدراً باقتدارك ليستربح بذلك افئدة المقربين من عبادك و يطمئن قلوب السحليصين من بريتك اذ انك مقتدر اعلى مائشاء و انك انت المهيمن القيوم. ثم انصر يا الهى عبدك الذى لا يطلب ناصر ارونك ولا يريد معيناً سواك و انت تشهد يا متصورى كيف قاموا عليه عبادك بحيث نسوا الله ما يلىق لشأنهم و افتروا به ما ينغى لدواتهم و هو فى كل الامور و جميع تلك الاحوال فوض امر دالك و اتفق روجه فى سبيلك و جسده فى رضائك و جسده فى مرئياتك» .

چون اين كلمات از قواعد عربيت و نحو بيرون بود و بعضى مردم با او محاجه مى نمودند ، در جواب مى گهت نحو را در حضرت حق تعالى گناهى بود و تا كنون بدن گناه باقى مانده. اينك به شفاعت من رستگار شد. پس اگر رفوعى را مجرور و يا مفتوحى را مكسور بخوانى زيانى نباشد و هم مى نغمت اكنون دين كمال. يافته و ظهور حق تمام شده كه

من ظاهر شدم. چه من صورت علی و محمدم که آنها دو کس بودند و آن مرد و منم. از این جهت نام من علی محمد است و عدد این دو اسم هم با عدد (رب) موافق است. با وی گفتند بهتر آن است که چون علی محمد عددش بارب وفق دارد، ادعای ربوبیت نمائی نه ادعای بابت. ظاهراً این سخریه و استهزاء را قبول کرد. چه ادعایش به الوهیت نزدیک بود و گفت هنگام آفرینش محمد و علی با من بیعت کردند و من آن کسم که هزار سال است انتظار ظهور مرا می کشید.

مردم گفتند پیغمبران سلف بر صدق سخن خویش خرق عادت کردند و معجزها نمودند؛ صالح از سنگ خاره ناقه بیرون آورد و خلیل از آتش گلستان نمود و موسی از عصا اژدها ساخت. عیسی مرده هفتصد ساله را که نام وی «عازر» بود زنده نمود. محمد (ص) که خاتم انبیاست از آنها برتری یافت و بیرون از عالم ناسوت در اجرام فلکی و عوالم ملکوتی تصرف نمود. شق القمر کرد. چنانکه قصه معراج و حدیث شق القمر تا کنون باقی است. جواب داد براهین دعوی من مقالات من است. زیرا که روزی هزار بیت می گویم و می نویسم.

بعضی از مردم فرومایه به ارادت او سر نهادند و گروهی نیز به امید ریاست بدو پیوستند و این جماعت قواعد اصول و فروع دین را نوع دیگر قرار دادند و مانند زمان جاهلیت به جای سلام به یکدیگر «مرحبا بک» گفتند و ایام روزه داشتن شهر رمضان را نوزده روز گرفتند (۱۰). تغییر و تبدیل در احکام شریعت را چنان نهادند که از حوصله نگارش افزون است. به اینهم پیروان اورا ضعیف نشدند و برای اینکه مردم شریک نادان را

یا خود متفق کنند، گفتند مادامی که سلطنت باب مختص است و تمامت ادیان با او متحد نیستند، ایام فترت است و هیچ تکلیفی بر مردم واجب نیفتاده. اگر چه در شریعت باب یک زن را نه شوهر جائز است، لکن اکنون اگر افزون بخواهد منعی نباشد و هر یک از آن جماعت نامی از انبیاء کبار و ائمه اطهار را بر خویش می نهادند و زنان و دختران خویش را به نام و نشان زنان خانواده طهارت می خواندند و هر جا که جمع می شدند به شرب خمر و منہیات شرعیه ارتکاب می نمودند و زنان خویش را اجازه می دادند تا بی پرده به مجلس نامحرمان در آمده و به خوردن شراب مشغول شوند و سقایت نمایند .

بعد از آن بر حسب میعاد به سفر مکه معظمه رفت و در سفر مکه از مریدان خویش نتوانست جمعیتی فراهم آورد تا به وعده وفا کند و با شمشیرهای کشید و خروج نماید . از آنجا به سمت فارس رفتند . از بندر بوشهر بیرون آمده مریدان خود را به شیراز فرستاد تا مردم را به مذهب او دعوت کنند و از مزخرفات خود بعضی را قرآن و برخی را مناجات نام نهاد و به آنها داد که به جای قرآن مجید و صحیفه سجادیه آن کلمات را قرائت کنند .

در آن وقت، حسین خان مقدم ملقب به نظام الدوله حاکم فارس بود. خبر شد که میرزا علی محمد باب در ابوشهر رحل اقامت انداخته و فرستادگان او در آن جا به اغوای مردم پرداخته اند. نظام الدوله جمعی را فرستاد تا کسان او را دست بسته حاضر کردند، در دویم شعبان ۱۲۶۲ حکم دادی آنها را ببرند.

روز شانزدهم شعبان چند سوار فرستاد تا در ابوشهرباب را گرفته
شب نوزدهم شهر رمضان به شیراز آوردند و در خانه‌ای که از پدر میراث
داشت جای دادند .

روزی مجلسی ترتیب داد و امر به احضار باب نمود. پس با او از-
در مهربانی و رأفت در آمده و گفت بر من روشن شد که سخن تو صدق
است و طریقت تو پسندیده و در جواب دیدم که تو بر من وارد شدی و
سرانگشت به پای من مالیدی و مرا بیدار کردی و گفتی «ای حسین خان در
جبین تو نور ایمان مشاهده کرده‌ام و از این جاست که فرستادگان ترا هلاک
نساختم. برخیز و طریق حق گیر»

میرزا علی محمد باب این سخنان را باور داشت و گفت تو به خواب
ندیدی بلکه بیدار بودی و من خود بودم که به بالین تو آمدم و چنان کردم.
حسین خان در نهایت خضوع دست او را بوسه زد و گفت جان و مال
در قدم تو ریزم و این توپخانه و سرباز که اکنون در شیراز در اطاعت
من است به حکم تو کوچ دهم و یا دشمنان تو جنگ نکند .

باب در جواب گفت چون با من از در مطاوعت و متابعت بیرون
شدی و جهان را مسخر کردم سلطنت دنیا را به تو خواهم داد .
حسین خان گفت من سلطنت نمی‌خواهم. همه آرزوی من آن است
که در رکاب تو شهید شوم و پادشاهی جاودان بدست آورم .

بالجمله چون حسین خان خاطر باب را از دهشت و انقلاب آسوده
داشت، مجلس دیگر بیاراست و علمای بلد را جمع کرد. باب را گفت
حجت خویش را بر این مردم تمام باید کرد. آنگاه که علما طریق تو گیرند

پس میرزا علی محمد با دل قوی به مجلس علماء در آمد و سید یحیی پسر سید جعفر دارایی ملقب به کشاف (۱۱) که از مریدان باب بود نیز حاضر گشت. چون آغاز سخن کردند، بی ترس و بیم، باب سر برداشت و گفت: چگونه شما از اطاعت من بیرون می روید و متابعت مرا فرض نمی شمارید. از آن پیغمبر که شریعت آن دارید. در میان شما جز قرآن معجزه ای باقی نمانده و اینک قرآن من فصیح تر از قرآن شما و نیکوتر از آن است و دین من ناسخ دین پیغمبر شماست. بسی آنکه تیغها انگیزخته گردد و خون شما ریخته شود حفظ جان و مال خود را واجب شمارید و طریق خلاف و نفاق مسپارید.

چون سخن بدین جا رسید، علمای مجلس به همان قراری که با حسین خان گذاشته بودند، با او جوابی نگفتند. حسین خان گفت خوب گفتم، بهتر آن است که مذهب خود را بنویسی تا هر کس خواهد بداند بنگردد و بگردد. پس قلم بگرفت و سطرری چند بنوشت. علمای مجلس عبارت او را از قانون عربیت بیرون یافتند. حسین خان گفت با این که هنوز لفظی چند را نتوانی تلفیق کرد، این چه ترهات است که خود را بر خاتم الانبیا (ص) فضیلت دهی و ترهات خود را بر کلمات خدای تعالی تفضیل نهی و حکم داد تا او را خوب زیاد زدند (۱۲). زبان به توبه و انا به گشوده فریاد بر آورد و بر خود دشنامی چند داد و اظهار نادانی و پشیمانی کرد (۱۳). آنگاه حکم داد تا صورت او را سیاه کردند و به مسجدی که شیخ ابو تراب به جماعت نماز می گذاشت بردند تا دست و پای او را بوسیده

و از کرده خود پشیمان شده و ملحت شش ماه محبوس بود.

چون خبر او در اصفهان شایع گشت، چند نفر از عامه مردم بدون تحقیق این مسأله نزد وی رفتند. معتمدالدوله منوچهرخان گرجی که در آن وقت حکومت اصفهان داشت، گمان کرد که شاید میرزا علی-محمد یکی از بزرگان دین باشد. هر کس نشنیده بود که او می گوید من صاحب الامرم یا قرآن آورده‌ام، با خود تصور می کرد که اگر باب مرد خدا باشد زبانی در دین نخواهد بود و در زبان از لعن او کوتاه می داشتند و معتمدالدوله از این گونه مردم بسود و خواست او را ببیند. چند نفر سوار فرستاد که اگر تو اند او را از بند رها کنند و پنهانی به اصفهان رسانند. وقتی سوارهای معتمدالدوله به فارس رسیدند که در آن بلاد ناخوشی و با شدت داشت و مردم آشفته خاطر بودند، بی زحمت باب را برداشتند و به اصفهان آوردند. معتمدالدوله او را به احترامی تمام وارد کرد و بعد از او حسین خان سید یحیی را پیغام داد که دیگر در مملکت فارس ماندن تو صورت ندارد، بی آن که آزرده شوی و آسیبی ببینی بیرون شو. سید یحیی ناچار شد و از شیراز کوچ کرده به یزد رفت. همچنان پیروان باب از بیم حسین خان به اطراف پراکنده شدند.

معتمدالدوله بعد از ملاقات خواست وی را امتحان نماید. یک شب مجلس آراسته کرد و اعیان و فضیلاب اصفهان را به مهمانی دعوت نمود. امام جمعه و جماعت اصفهان میرزا سید محمد و آقا محمد مهدی پسر حاجی محمد ابراهیم کلباسی و میرزا محمد حسن پسر ملا علی نوری از اهل این مجلس بودند.

باب ده مجلس در آمده؛ اول مرتبه آقا محمد مهدی آغاز سخن کرد و باب را گفت آن مردم که طریق شریعت سپرند بیرون از دو فرقه نباشند، یا مسائل شرعیه خویش را از اخبار و احادیث استخراج و استنباط فرمایند و اگر نه، مقلد مجتهدی باشند.

باب در جواب گفت که من تقلید کسی نکرده‌ام و نیز هر کس باطن خویش عمل کند حرام دانم.

آقا محمد مهدی گفت امروز باب علم مسدود است و حجت خدای غائب باشد. بی آنکه امام وقت حاضر شود و مسائل حقه را از زبان وی بشنوی چگونه به مطلبی بگریوی و به راستی عمل نمایی. با من بگوی این علم از کجا اندوختی و این یقین از که آموختی؟

باب در جواب گفت تو متعلم و کودک ابجد خوانی. مرا مقام ذکر و فؤاد است، ترا نرسد که با من محاجه نمایی.

چون مناقشه اینان به این جا رسید، آقا محمد مهدی خاموش شد و میرزا حسن که در فنون حکمت، خاصه در مؤلفات ملا صدرا مسلط بود به سخن در آمده به وی گفت بدین سخن که گفتی تأمل کن. مادر اصطلاح خویش از برای ذکر و فؤاد مقامی نهاده ایم که هر کس بدان جا رسد به تمام اشیاء همراه باشد و هیچ شئی از وی غائب نماند و هیچ نباشد که نداند. آیا تو نیز مقام ذکر و فؤاد را چنین شناخته‌ای و احاطت وجود شما بر اشیاء چنین است؟ میرزا علی محمد بی لغزش خاطر و لکنت زبان گفت چنین است می‌خواهی بپرسی.

میرزا حسن گفت از معجزات انبیا و ائمه هدی یکم، طی الارض

است. بگویی تا بدانیم که زمین چگونه در نوردد. مثلاً حضرت جواد (ع) قدم از مدینه برداشت و در طوس گذاشت. مسافتی که از طوس تا مدینه بود به کجا شد؟ آیا زمین میان این دو شهر فرو رفت یا مدینه به طوس متصل گردید. چون امام (ع) به طوس رفت دیگر باره زمین بر آمد و این نتواند بود. چه بسیار شهرها از مدینه تا طوس باشد. پس همه باید خسف شود و جانداران همه تباه شوند و اگر گویی زمینها با هم متراکم شدند و تداخل کردند، این نیز ممکن نخواهد شد. چه بسیار شهرها باید محو شود و مدینه به طوس منتقل شود و حال آنکه هیچ قطعه از زمین دیگرگون نشده و از جای خود جنبش نکرد و اگر گویی امام طیران نموده و از مدینه تا طوس با جسم بشری رفت، این نیز براهین محکم راست نیاید و هم چنان بگویی که چگونه امیر المؤمنین علی (ع) در يك شب و يك حين در چهل خانه مهمان شد؟ اگر گویی علسی نبود و صورتی نمود نپذیرم. زیرا که خدای و رسول دروغ نگویند. علی (ع) شعبده نکند. و اگر به راستی او بود چگونه بود و هم چنان در خبر است که آسمانها در زمان سلطان جابر به سرعت سایر باشد و در روزگار ائمه هدی ببطء سیر دارد. اول آنکه از برای آسمان دو سیر چگونه تواند بود. دیگر آن که سلاطین بنی امیه و بنی عباس با ائمه معاصر بودند. پس باید آسمان را ببطء سیر و سرعت سیر در يك زمان باشد. این سر را نیز مکشوف دار. باب در جواب گفت اگر خواهی این مشکلات را شفاهاً بگویم و اگر نه بنویسم. میرزا حسن گفت مختار هستید. باب قلم و کاغذ برداشت به نوشتن مشغول شد. در آن هنگام شام حاضر کردند. اوسطری

چند بنگاشت، میرزا حسن برداشته و نگاه کرد و گفت گویا خطبه‌ای عنوان کرده‌ای و حمدی و وردی آورده‌ای و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نموده‌ای و به مطلب خود را هیچ آشنا نکرده‌ای. سخن در اینجا ناتمام مانده هر يك از دایره جمع به جایی رفتند (۱۴) .

چون معتمدالدوله با او متحد بود تخریب حال او نمی نمود . بعد از بیرون رفتن علما ، جایی برای او معین کرد و او را پنهانی نگاه داشت و شهرت داد باب را از شهر بیرون کردم . وی در همین حال بود ، تا معتمدالدوله منوچهرخان در سنه ۱۲۶۳ درگذشت .

پس فتنه باب بالا گرفت و حاجی میرزا آقاسی مرحوم به عرض محمدشاه مغفور، البسه الله حلال التور، رسانید که باید باب را به جایی ببرد نمود که رفع این فتنه بشود و بهترین جای محکم قلعه چهریق را تعیین نمود (۱۵) . گفت او را به ارومی برده در قلعه چهریق محبوس داشتند .

پس از چندی، شاهنشاه جهان پناه ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه با ولایت عهد دولت عظمی که به صاحب اختیاری مملکت آذربایجان مأموریت حاصل فرمودند، به احضار باب اشارت دادند. او را از قلعه چهریق به حضور مبارک آوردند و نمی دانم شاهنشاه جهان پناه چه حکمتی دیدند که در آن مجلس حکم به احضار جمعی از شیخیه فرمودند . در این اثنا از باب سؤال کردند حرف و داعیه تو چیست ؟ گفت آن نوری که در کوه طور بر حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی کرد من بودم .

یکی از حضار (۱۶) گفت به چه دلیل؟ گفت حدیث است که نوری

که در کوه طور به موسی ۴ تجلی کرد، آن نور یکی از شیعیان امیرالمومنین بود. گفتند از کجا که آن شیعه تو باشی و دیگری نباشد. زیرا که شیعیان فراوانند. امیر اصلان خان مجدالدوله که در آن وقت منصب ایشیک آقاسی باشیگری و لبعهد را داشت گفت از برای این عصائی که در دست من است آیه ای داری؟ - گفت بلی الحمدلله الذی خلق السموات کما خلق العصا آیه من آیاته و الف و تاء سماوات را به نصب خواند. یکی از حضار مجلس این شعرالقیه ابن مالک را که گفته است:

و ما بنا و الف قد جمعا یکسر فی الجروفی النصب معا

خواند و گفت چرا عبارت را غلط خواندی؟. جواب گفت ما نحو را مطلق العنان ساخته ایم. بعد از آن مجدالدوله گفت من آیه بهتر از این میتوانم در حق عصای خود بگویم: الحمدلله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء.

پس از آن نظام العلما حاج ملا محمود افتتاح سؤال کرده به باب گفت حکم اعلی حضرت شاهنشاهی چنان است که شما ادعای خود را در حضور علمای اسلام بیان نمائید تا تصدیق و تکذیب آن محقق گردد. اگر چه من از اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم، تصدیق من خالی از وقعی نخواهد بود و مرا از شما سه سؤال است: اولاً این کتبی که بر سنت و سیاق قرآن و صحیفه و مناجات در اکناف و اطراف ایران منتشر شده از شماست و شما تألیف کرده اید یا به شما بسته اند؟

سید در جواب گفت از خداست.

نظام‌العلماء گفت: من چندان سواد ندارم. اگر از شماست بگوئید
والافلا. سید گفت از من است.

نظام‌العلماء گفت معنی کلام شما که گفتید از خداست این است
که زبان شما مثل شجره‌ی طور است،

روا باشد اناالحق از درختی

چرا نبود روا از نیکیختی

این همه آوازه‌ها از شه بود

گرچه از حلقوم عبداللّه بود

سید باب گفت رحمت به شما.

نظام‌العلماء گفت شما را باب می‌گویند. این اسم را که به شما گذاشته
و کجا گذاشته‌اند؟

سید گفت این اسم را خدا به من داده است.

نظام‌العلماء گفت در کجا: در خانه‌ی کعبه، بیت‌المقدس یا
بیت‌المعمور؟

سید گفت هر جا هست اسم خدائست.

نظام‌العلماء گفت البته در این صورت راضی هم هستی به اسم خدائی.
معنی باب چه چیز است؟

باب گفت: «باب» انا مدینه‌العلم و علی بابها

نظام‌العلماء گفت شما باب مدینه‌ی علم هستید؟ گفت بلی.

نظام‌العلماء گفت حمد خدای را که من چنین سال است قدم می‌زنم
که به خدمت یکی از بواب برسم. مقدور نمی‌شود. حال الحمدلله در ولایت
خودم به سر بالین من آمده‌اید. اگر چنین شد و معلوم گردید که شما بایید
منصب کفشداری را بمن بدهید.

سید باب گفت گویا شما حاجی ملا محمود باشید؟

نظام‌العلما گفت بلی . سیدباب گفت شأن شما اجل است . باید
مناصب بزرگ به شما داد . نظام‌العلما گفت من همین منصب را می‌خواهم .
مرا کافیست . حضرت اقدس شهریار فرمودند ما هم این مستد را به شما
که باید و امیگذاریم و تسلیم مینمائیم .

نظام‌العلما گفت به قول پیغمبر یا حکیم دیگر فرموده است: «العلم
علمان ؛ علم الابدان و علم الادیان» . در علم ابدان عرض می‌کنم که در
معده چه کیفیتی بهم می‌رسد که شخص تخمه میشود ، بعضی به معالجه رفع
می‌گردد و برخی منجر به سوء هضم و غثیان میشود یا به مراقب منتهی می‌گردد .
باب گفت من علم طب نخوانده‌ام .

شاه فرمود در صورتی که شما باب علوم هستید و می‌گوئید علم
طب نخوانده‌ام با آن دعوی منافات تمام دارد . نظام‌العلما عرض کرد
که عیب ندارد . چون این علم بیطره است و داخل علوم نیست . لهذا با
بایست منافات ندارد . پس روی به باب کرده گفت علم ادیان علم اصول
است و فروع و اصول ، مبده دارد و معاد . پس بگوئید آیا علم و سمع
و بصر و قدرت عین ذات هستند یا غیر ذات . باب گفت عین ذات .

نظام‌العلما گفت پس خدا متعدد شد و مرکب . ذات با علم دو
چیزند مثل سر که و دوشاب ؛ عین یکدیگر شده اند مرکب از ذات و علم
یا از ذات و قدرت و همکذا علاوه باین ، ذات لاضدله لاندله است . علم
که عین ذاتست ضد دارد که جهل باشد . علاوه باین دو مفسده ، خدا
عالم است . پیغمبر عالم است و من عالمم . در علم مشترك شدیم . ما به

الامتياز داریم، علم خدا از خودش است. علم ما از او. پس خدا مرکب باشد از ما به الامتياز و ما به الاشتراك و حال آنکه خدا مرکب نیست.

سید باب گفت من حکمت نخوانده‌ام.

شاء تبسمی فرموده و فرمایش و تکرار بحث را دانسته نکردند و سکوت نمودند.

نظام‌العلما به باب گفت: علم فروع مستحب از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت موقوف است بر علوم بسیار مثل و نحو و معانی و بیان و منطق. شما که باید قال را صرف کنید. باب گفت کدام «قال» را. نظام‌العلما جواب داد که قال يقول قولاً. پس خود به مانند اطفال نوآموز دبستان صرف کرده گفت قال قالوا قالت قالتا قلن و روبه-باب کرده گفت باقی را شما صرف کنید.

جواب داد که در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است. باز گفت قال را اعلال کنید. باب گفت اعلال کدام است؟. اعلال کرده گفت باقی را شما اعلال کنید. باب گفت گفتم فراموشم شده.

نظام‌العلما گفت: «هو الذي يربكم البرق خوفاً و طمعاً» را ترکیب نمائید. «خوفاً و طمعاً» به حسب ترکیب چه چیز است؟ باب گفت در نظرم نیست.

نظام‌العلما معنی این حدیث را از او پرسید که لعن الله العيون فانها ظلمت العين الواحدة. سید گفت نمی‌دانم.

باز پرسید که ما بون خلیفه از حضرت رضا پرسید که «ما الدلیل علی خلاقه جنك علی بن ابی طالب ع. قال الرضا: آية «انفسنا». قال لولا

«نساونا». قال لولا «ابناونا». مأمون گفت الآن شفیت قلبی. وجه استدلال حضرت رضا چیست؟ وجه رد مأمون چه چیز است و کیفیت رد رضا چیست و سبب تصدیق مأمون چیست؟ در آخر سید متحیر ماند. پرسید که حدیث است؟

نظام العلما اقامه عدلین کرده گفت اگر دعوی بر میت بود قسم استظهاری هم می کردم. نظام العلما گفت شأن نزول انا اعطیناک الکوثر معلوم است که حضرت رسول می گذشت. عاصی گفت این مرد ابراست عن قریب می میرد و اولادی از او نمی ماند. حضرت نبوی غمگین شد. از برای تسلیه آن حضرت این سوره نازل شد. حال بگوئید که این چه تسلیه است؟

سید گفت که واقعا شأن نزول سوره این است؟

نظام العلما گفت آری و اقامه شهود نمود. سید مهلتی خواست و نظام العلما از سر این سخن در گذشت و از در دیگر در آمده گفت ما در ایام شباب و جوانی به اقتضای سن مطایبه می کردیم و این عبارت علامه را می گفتیم. حال می خواهم شما معنی آن را بگوئید که «اذا دخل الرجل علی الخنثی و الخنثی علی الانثی و جب الغسل علی الخنثی دون الرجل والانثی» و چرا باید چنین باشد؟

سید تأملی کرد و پرسید این عبارت از علامه است؟ حضار گفتند بلی. نظام العلما گفت از علامه نباشد. شما معنی آن را بیان نمائید. آخر باب علم هستید. سید جواب داد که چیزی به خاطر نمی رسد. نظام العلما گفت یکی از معجزات پیغمبر عربی قرآن است و اعجاز آن به فصاحت

است و بلاغت . تعریف فصاحت چیست ؟ و تعریف و بلاغت چیست
و نسبت ما بین اینها تباین است یا تساوی و عموم و خصوص من وجه
است یا عموم و خصوص مطلق است ؟

سید فکر بسیار کرده جواب داد که در نظرم نیست .

حضار متغیر شده نظام العلماء پرسید : اگر ما بین دو و سه شک
بکنید چه خواهید کرد ؟ گفت بنا را بر دو می گذارم .

ملا محمد مقانی (۲۰) گفت توشکیات نماز را نمی دانی و دعوی
بایست می نمائی ؟

سید گفت بنا را بر سه می گذارم . ملا محمد گفت صحیح است که
وقتی دو نشد باید سه را گفت .

نظام العلماء گفت سه هم غلط است . بلکه باید پرسیده شود که در
نماز دو رکعتی بوده یا سه رکعتی و یا چهار رکعتی . آیا بعد از رکوع
است ، یا قبل از رکوع . قبل از اكمال سجدتین است یا بعد از اكمال
سجدتین .

پس از آن ملا محمد سؤال کرد که تو نوشته ای : «اول من آمن
بی نور محمد و علی» این عبارت از شماست یا نه ؟
سید باب گفت بلی از من است .

ملا محمد گفت آن وقت تو متبوع و آنها تابع و تو افضل از
آنها خواهی بود .

ملا مرتضی از سید پرسید که خداوند عالم فرموده است «و
اعلموا انما غنمتم من شی فان لله خمس و للرسول» و شما در کلام خود

سید باب جواب داد که ثلث نصف خمس است چه تفاوت دارد .
 علمای مجلس بخندیدند . ملامحمد پرسید که کسورتسعه چند
 است، سید حیران ماند .

نظام‌العلما به قاعده نظام طفره را جایز شمرده از مشنوی بیتی خواند
 و اظهار مشرب ذوق کرده گفت :

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز

سوز خواهم سوز و با آن سوز ساز

من در بند لفظ نیستم . کرامتی موافق ادعای خود به من بنمای تا
 مریدشوم و به سبب ارادت من جمعی قلم در دائرة ارادت شما خواهند
 گذاشت . زیرا که به علم معروفم و عالم هرگز تابع جاهل نخواهد شد .
 سید گفت چه کرامت می‌خواهی ؟

نظام‌العلما جواب داد که اعلیحضرت سلطان اسلام محمد شاه
 مریض است . او را صحتی ده .

حضرت شاهزاده معظم، ولیعهد دولت ابد مدت، فرمود که چرا
 دور رفتی . اکنون تو حاضری . در وجودت تصرفی کند و ترا جوان
 سازد که همیشه در رکاب ماسوار باشی . مانیز بعد از ظهور این کرامت،
 این بند را به او خواهم داد (۲۱) .

سید گفت در قوه ندارم .

حاجی جواب داد که پس بی‌جهت عزت نمی‌شود . در عوالم لفظ
 گنگی و در عوالم معنی لنگ . پس چه هنر داری ؟ سید گفت اسم من

محمد با «رب» وفق دارد . نظام‌العلماء جواب داد که هر علی محمد و علی محمد علی با «رب» وفق دارند. آن وقت باید شما ادعای ربوبیت بکنید نه دعوی بابیت .

سید باب گفت من آن کسم که هزار سال است انتظار ظهور مرا می کشید.

حاجی ملا محمود گنت پس یقین شما مهدی صاحب‌الامر هستید؟ باب گفت بلی . نظام‌العلماء گفت شخصی یا بوعی ؟ گفت شخصی . نظام‌العلماء گفت نام مبارك او محمد بن حسن است و اسم مادر او نرجس یا صیقل یا سوسن و نام تو علی محمد است و نام پدرت و مادرت چیز دیگر است. مسقط‌الرأس آن حضرت سامرد است و مسقط‌الرأس تو شیراز است . سن مبارك او يك هزار سال است و عمر شما قریب به چهل (۲۲). کمال مخالفت در میان است و آنگهی من شما را نفرستادم .

باب گفت شما دعوی خدائی می کنید ؟

نظام‌العلماء گفت چنان امامی را چنین خدائی می باید.

سید باب گفت من به يك روز دو هزار بیت کتابت می کنم . که می تواند چنین کند ؟ !

نظام‌العلماء گفت من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی داشتم که بهروزی دو هزار بیت کتابت می کرد و آخر الامر کور شد. البته شما هم این عمل را ترك نمائید و الا کور خواهید شد.

چون این گونه ترهات از باب مشاهده شد، شاهنشاه عالم پناه

فرمودند او را به چوب بستند (۲۳) . بالجمله شاهنشاه جهان ثانیاً حکم به حبس او فرمودند. باز در قلعهٔ چهریق محبوس داشتند. تا در ایام سعادت فرجام که بر تخت سلطنت جلوس فرمودند، فتنهٔ باب در ایران بالا گرفت. مریدان و پیروان او قصد خروج کردند و از اطراف مسالک محروسه نزد وی به آذربایجان رفتند. میرزا تقی خان امیر نظام که در آن عصر وزیر ایران بود به عرض حضور مبارک رسانید که تا میرزا علی محمد باب زنده است، اصحاب او آسوده نخواهند بود. بهتر آن است که باب را به معرض هلاک در آورند و یکباره این فتنه را بنشانند . شاهنشاه جهان فرمود این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد که حکم داد او را بی آنکه به دار الخلافه آورند (۲۴) بدون تحقیق به چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و کرامتی بوده. اگر میرزا علی محمد باب را رها ساخته بود تا به دار الخلافه آمده با مردم محاورت و مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می گشت که او را هیچ کرامتی نیست .

میرزا تقی خان عرض کرد: کلام الملوك ملوك الكلام. ولی اکنون جز این که شر او را رفع کنیم و این فتنهٔ بزرگ را بخوابانیم چارهٔ دیگر نیست .

بالجمله به صوابدید میرزا تقی خان ، سلیمان خان افشار به جانب آذربایجان رفت تا باب را از قلعهٔ چهریق آورده به معرض هلاک در آورد. بعد از ورود سلیمان خان ، حشمة الدولة حمزه میرزا (۴۵) که در آن وقت حکومت آذربایجان داشت به احضار باب اشاره نمود و ملا محمد علی پسر آقا سید علی زنوزی (۲۶) و آقا سید حسین یزدی (۲۷) را که